

رد پای یکی از مشایخ تبریز در بوستانِ سعدی

محمدعلی موسی‌زاده*

محمد طاهری خسروشاهی**

چکیده

در هیچ یک از شرح‌هایی که بر بوستان نوشته شده، به فرد مورد نظر سعدی در بیت:

عزیزی در اقصای تبریز بود که همواره بیدار و شب‌خیز بود
اشاره‌ای نشده است. بنا بر قرائن موجود، نخستین بار مؤلفِ روضات الجنان و جنات الجنان، به نقل از استادش بدرالدین احمد لاله‌ای فرد مورد اشاره سعدی را، شیخ ابوبکر بن اسماعیل سلّهباف تبریزی، عارف گمنام اواخر سده ششم و اوایل سده هفتم هجری و استاد شمس تبریزی معرفی کرده است. درباره این شیخ ابوبکر سلّهباف، جز یکی دو مورد اطلاعات پراکنده، دانسته‌ای در دست نیست. منبع عمده این اطلاعات اندک نیز، مقالات شمس و مناقب العارفین است. البته با وجود این که استاد فروزانفر، در حاشیه زندگی نامه مولوی، متذکر اشاره فریدون سپهسالار به نام شیخ ابوبکر شده‌اند، در رساله سپهسالار، نامی از شیخ ابوبکر به میان نیامده است.

نگارندگان در این مقاله، ابتدا رد پای شیخ ابوبکر سلّهباف را در متون آن عصر بررسی کرده‌اند و در ادامه، با تطبیق حالات عرفانی شیخ ابوبکر با حکایت بوستان، و بررسی شواهدی دیگر، به این نتیجه رسیده‌اند که «عزیز» مورد اشاره سعدی، همین شیخ ابوبکر سلّهباف است که ظاهراً شیخ در بازگشت از سفر مکه به تبریز با او دیدار کرده است.

کلیدواژه‌ها: بوستانِ سعدی، شیخ ابوبکر سلّهباف، شمس تبریزی، مقالات شمس، مناقب العارفین

تاریخ دریافت: ۹۵/۳/۲۶ تاریخ پذیرش: ۹۵/۹/۱۴

* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تبریز / mmousazadeh@tabrizu.ac.ir

** دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تبریز / Tahery_tabriz@yahoo.com

مقدمه

سعدی در حکایت هجدهم از باب چهارم بوستان می‌گوید:

عزیزی در اقصای تبریز بود که همواره بیدار و شب‌خیز بود در هیچ‌یک از شروحو که بر بوستان نوشته‌اند (نک: دادبه، ۱۳۸۳: ۷۴۸) به فرد مورد نظر سعدی در این بیت اشاره‌ای نشده است. خود شیخ نیز در طول حکایت، بیانی راهگشا در این خصوص ندارد.

ظاهراً نخستین بار، حافظ حسین کربلایی (ابن کربلایی تبریزی)، از عالمان صوفی مشرب آذربایجان در سده دهم هجری، در روضات الجنان و جنات الجنان، به نقل از استادش، صفی‌الدین بن امیر بدرالدین احمد حسینی لاله‌ای (د. ۹۸۳ق)، فرد مورد اشاره سعدی در این بیت را، شیخ ابوبکر بن اسماعیل سلّه‌باف تبریزی دانسته است. عبارت ابن کربلایی چنین است:

«و حضرت مخدومی - ادام الله برکاته - فرموده‌اند که از ثقات به ما رسیده که حکایتی که حضرت شیخ سعدی - علیه الرحمه - در بوستان آورده که «عزیزی در اقصای تبریز بود»، بیان حال شیخ ابوبکر سلّه‌باف است» (ابن کربلایی، ۱۳۸۳، ۲۹۳/۱).

در روزگار ما نیز استاد محمدعلی موحد، در کتاب شمس تبریزی، در بخش معرفی و شناساندن استادان شمس، به سخن ابن کربلایی اشاره کرده است (نک: موحد، ۱۳۷۵: ۶۰). درباره این شیخ ابوبکر سلّه‌باف، جز یکی دو مورد اطلاعات پراکنده، دانسته‌ای در دست نیست. منبع عمده این اطلاعات اندک و پراکنده نیز مقالات شمس تبریزی و مناقب العارفین احمد افلاکی است.

شیخ ابوبکر بن اسماعیل سلّه‌باف تبریزی، چنان‌که از نامش پیداست، از طریق «زنبیل بافی»، گذران زندگی می‌کرده است. او ظاهراً همان شخصی است که شمس تبریزی در جوانی به وی ارادت می‌ورزید. شمس در مقالات، در چند مورد، از فردی به نام «شیخ ابوبکر»، که وی مدتی در محضر آن شیخ شاگردی کرده است، به صورت کوتاه و گذرا یاد می‌کند. منتها لقب «سلّه‌باف» را برای او به کار نمی‌برد. در میان مشایخ تبریز، به جز شیخ سلّه‌باف، دو نفر دیگر نیز به نام «ابوبکر تبریزی» شهرت دارند:

۱ - شیخ ابوبکر تبریزی، مرید بایزید بسطامی

اگرچه در اغلب متون معتبر سده‌های نخستین تاریخ تصوّف از فردی به نام شیخ ابواسحق ابراهیم بن یحیی جوینانی، به‌عنوان شاگرد تبریزی بایزید بسطامی، نام برده شده (درباره این فرد، نک: طاهری خسروشاهی، ۱۳۹۳: ۷۶۵-۷۷۲) لکن در مجموعه ارزشمند سفینه تبریز، مرید آذربایجانی بایزید، شخصی به نام «شیخ ابوبکر تبریزی» معرفی شده است:

«در آن مدّت که تبریز به زلزله خراب شده بود [۲۴۴ق]، شیخ ابوبکر تبریزی [در] بسطام بود در سلوک سلطان‌المحتبین شیخ ابویزید بسطامی طاب ثراه» (مسعود تبریزی، ۱۳۸۱: ۴۳۹).

اگر نوشته صاحب سفینه صحیح باشد، این شیخ ابوبکر، با شمس تبریزی حدود چهارصد سال فاصله زمانی دارد و طبیعتاً نمی‌توان شمس را مرید او شمرد.

۲ - شیخ نجم‌الدین ابوبکر محمد بن طاهر تبریزی

این فرد معروف به نجم‌الدین زرکوب و صاحب فتوّت‌نامه است. به نوشته ابن‌کربلایی «به طریقت‌دانی وی در آذربایجان بزرگی نبود» (ابن‌کربلایی، ۴۱۸/۱). هانری کربن در آیین جوانمردی، فتوّت‌نامه ابوبکر تبریزی را «دارای اصالت» دانسته است (کربن، ۱۳۶۳: ۱۲۵). این شیخ تبریزی گاه شعر می‌سروده و «نجما» و «زرکوب» تخلص می‌کرده است (موحد، ۱۳۹۰: ۱۹۸). هدایت در ریاض‌العارفین این ابیات معروف را از سروده‌های او دانسته است:

دشمن ما را سعادت یار باد	روز و شب با عزّ و نازش کار باد
هرکه کافرخواند ما را گو بخوان	او میان مؤمنان دیندار باد
هرکه خاری می‌نهد در راه ما	خار ما در راه او گلزار باد
هرکه چاهی می‌کند در راه ما	چاه ما در راه او هموار باد

(هدایت، بی‌تا: ۱۲۲)

در کتب مزارات، سال وفات او ۷۱۲ق و مدفون در گورستان گجیل تبریز ذکر شده است (موحد: ۱۳۹۰: ۱۹۸). این شیخ نیز قریب به یکصد سال پس از شمس می‌زیسته و

نمی‌تواند استاد او باشد. بنابراین، باید سراغ سوّمین «شیخ ابوبکر تبریزی» برویم؛ همان شیخی که شمس در مقالات از او یاد می‌کند و بر اساس شواهد و قرائن، محضر او را درک کرده است و او نمی‌تواند شخصی جز ابوبکر سلّه‌باف تبریزی باشد.

شیخ ابوبکر در مقالات شمس تبریزی

نخستین یادکرد شمس از استاد خود در مقالات مربوط به بی‌اعتنایی شیخ ابوبکر به ارباب زر و زور است. شمس می‌گوید:

«اما شیخ ابوبکر کان عنده الفقراء، اذا دَخَلَ عَلَى الشَّيْخِ مِنْ أَعْوَانِ الْوَزِيرِ أَوْ غَيْرِهِمْ مِنَ النَّاسِ، كَانَ تَعْظِيمُهُمْ لَهُ مَائِهَ جُزْءٍ مِمَّا كَانَ قَبْلَ دُخُولِ الْأَجَانِبِ، وَيَقُومُونَ وَيَقْعُدُونَ مِنْ بَعِيدِ بِالْأَدَبِ. إِذَا دَخَلَ وَاحِدٌ مِنْهُمْ وَكَانَ لِلشَّيْخِ مِنْهُمْ فَرَاغَةٌ وَغَيْرُهُ مِنَ الْمَشَائِخِ كَانَ يَمُوتُ عَلَى دُخُولِهِمْ».

(شمس تبریزی، ۱۳۷۷: ۸۹/۲)

ترجمه: «در نزد شیخ ابوبکر مریدان بودند؛ اگر کسی، از نزدیکان و کارگزاران وزیر یا دیگران از مردم، بر شیخ وارد می‌شدند مریدانش، نسبت به زمان پیش از وارد شدن دیگران، بر تعظیم شیخ، صد برابر می‌افزودند و از دور، با ادب تمام، برمی‌خاستند و می‌نشستند. و شیخ از آن کارگزاران فراغت داشت و به آنها اهمیت نمی‌داد. ولی مشایخ دیگر، هنگام ورود عوامل حکومت، می‌مُردند^۱ [و به اصطلاح دست و پای خود را گم می‌کردند].»

این‌گونه تکبّر در برابر اهل دنیا خصوصیتی است که شیخ ابوبکر آن را به مرید خود، شمس تبریزی، نیز انتقال داده است؛ چنان‌که خود می‌گوید: «من سخت متواضع باشم با نیازمندان صادق، اما سخت با نخوت و متکبّر باشم با دگران» (همان، ۲۷۵/۱).

۱. استاد محمّدعلی موحد، با اشاره به همین روحیه بی‌اعتنایی شیخ ابوبکر سلّه‌باف در برابر ارباب قدرت می‌نویسد: «آنچه شمس تبریزی از اوصاف و اخلاق شیخ ابوبکر حکایت می‌کند، دلالت بر همان روش اهل فتوّت دارد. شیخ به روایت شمس، در برابر ارباب زر و زور، سخت بی‌اعتنا بوده است. شمس می‌گوید هرگاه یکی از بزرگان اهل دولت، قصد زیارت شیخ می‌کرد درویشانی که ملازم خدمت شیخ بودند در حضور آن بزرگ، صد برابر، بر تعظیم و بزرگداشت پیر خود می‌افزودند و دست ادب بر سینه، درآورد در خدمت او می‌ایستادند. شکی نیست که تعظیم و بزرگداشت شیخ در مقابل بزرگان اهل دنیا، نوعی تحقیر و فروداشت اینان بود» (موحد، ۱۳۷۵: ۶۱).

شمس، بار دیگر در موضوع تبیین انواع مستی در عرفان، از شیخ ابوبکر تبریزی یاد می‌کند؛ آنجا که در تبیین انواع سُکر در مراتب سلوک سالکان می‌گوید:

«اَوَّلِ مَسْتَى هَوَاسْت وَ خَلَاصِ از این دشوار. بعد از آن، مستی عالم روح. مستی راه خدا هم، مرتبه سیم است. مستی عظیم؛ بعد از آن مرتبه چهارم، مستی از خدا است؛ این کمال است. بعد از این، هشیاری است. آن شیخ ابوبکر را مستی از خدا هست، ولیکن آن هشیاری که بعد از آن است، نیست. این از روی علم، معلوم شد این بنده را» (همان، ۱۰۲/۲).^۱

بخش پایانی سخن شمس اشاره‌ای صریح به رابطه‌اش با شیخ ابوبکر دارد و از آن چنین برمی‌آید که گویا مدتی را در کنار سله‌باف تبریزی سپری کرده و با او آشنایی نزدیک داشته است. شمس در عبارت دیگری از مقالات و در مقام مقایسه شیخ ابوبکر تبریزی با فرد دیگری [ظاهراً: مولانا] می‌گوید:

«آن شیخ ابوبکر اگر پنج وعظ شما بشنیدی، طاقت نداشتی. در وعظ شما، باری از جنس او می‌بایست. اینها را که امروز خوار می‌نگری، روزی بیاید که چون برق از لطف پیش دیده تو در می‌گذرند» (همان، ۱۲۲/۲).

ظاهراً مخاطب شمس در این سخنان، چنان‌که از محتوای نظایر این کلام برمی‌آید، باید مولانا باشد. در این صورت شمس تبریزی در مقام مقایسه شیخ ابوبکر و مولانا برآمده است و به اعتقاد شمس، کسی چون شیخ ابوبکر باید تا وعظ مولانا را بشنود و از عظمت اسرار موجود در آن آگاه گردد. شاهد این مدعا سخنانی است که شمس درباره وعظ‌های مولانا بیان داشته است. او معتقد بود که در وعظ مولانا، لطایفی هست که بالاتر از کرامت‌های مشایخ بزرگ است. البته شمس تأکید می‌کند که مولانا تمایلی به موعظه ندارد و آنچه می‌گوید به اشاره حق تعالی است:

«مولانا را خود فراغت است از وعظ، به اشارت حق و به هزار شفاعت و لابه‌گری بزرگ و خُرد گوید آنچه گوید» (همان، ۱۵۱/۱).

۱. دکتر صمد موحد می‌نویسد: «به عقیده شمس، بزرگانی مانند اوحدالدین کرمانی و سیدبرهان‌الدین محقق و منصور حلاج، در چنبر مستی هوا و یا مستی روح گرفتار آمده بودند و این حاکی از ضعف و نارسایی آنها بود؛ در حالی که ابوبکر سله‌باف به مرتبه چهارم مستی، یعنی مستی از خدا، رسیده بود. بدین ترتیب شاید بتوان نتیجه گرفت که در عالم عشق و معرفت، و از نظر ناقدان تیزبین، مرتبه پیر سله‌باف از عارفانی چون حلاج و اوحدالدین و نظایر آنها بالاتر و والاتر بوده است» (موحد، ۱۳۹۰: ۹۹).

و درباره قدرت و عظمی مولانا می‌افزاید: «از وعظ شیخ، سنگ در کار آید» (همان جا). شمس در عبارتی دیگر تأکید می‌کند که هرکسی قادر به درک سخنان مولانا و نشستن در مجلس وعظ او نیست؛ بلکه تنها «بنده خدا» می‌تواند زبان و کلام خدا را درک کند:

«مقدور نیست چو وعظ جلال‌الدین. این سخن راست است. سخن خدا را و زبان خدا را که داند؟ بنده خدا! بنده خدا شو تا زبان و کلام خدا را بدانی (همان، ۷۸/۲).

بنابر آنچه گفته شد مشخص می‌شود که به اعتقاد شمس، تنها «بندگان خدا» که خود را از قید و بند رها کرده‌اند، قادر به درک مواعظ مولانا هستند و شیخ ابوبکر سلّه‌باف، در نظر شمس، از آن بندگان شایسته است که می‌بایست کسی چون او در مواعظ مولانا حاضر شود.^۱

آخرین یادکرد شمس تبریزی از شیخ ابوبکر در مقالات در بحث خرقه است. از سخن شمس چنین برمی‌آید که ظاهراً شیخ ابوبکر، از پرتو مرام جوانمردی و فتوت، چندان پایبند آداب و رسوم متداول خانقاهی نبوده و گویا برای خود مشرب خاصی داشته است:

«من خود از شهر خود تا بیرون آمده‌ام شیخی ندیده‌ام. مولانا شیخی را بشاید، اگر بکند، آلا خود نمی‌دهد خرقه. اینکه بیایند به زور که ما را خرقه بده، موی ما ببر، به الزام او بدهد، این دگرست، و آنکه گوید بیا مرید من شو دگر. آن شیخ ابوبکر را خود این رسم خرقه دادن نیست. شیخ خود ندیدم. هست، آلا من به این طلب از شهر خود بیرون آمدم، نیافتم» (همان، ۱۵۸/۲).

گویا به همین دلیل است که زمانی که از شمس می‌خواهند تا سند خرقه خود را بیان کند، با لحنی طنزآمیز، این‌گونه پاسخ می‌دهد:

«ما را رسول^(ع) در خواب خرقه داد، نه آن خرقه که بعد از دو روز بدرد و ژنده شود و در تون‌ها افتد و بدان استنجا کنند، بلکه خرقه صحبت. صحبتی نه که در فهم گنجد. صحبتی که آن را دی و امروز و فردا نیست. عشق را با دی و امروز و فردا چه کار؟» (همان، ۱۳۴/۱)

۱. به نظر دکتر صمد موحد، این که شمس با همه حق‌شناسی و احترامی که نسبت به شیخ سلّه‌باف دارد و در مقام مقایسه او با جلال‌الدین مولوی می‌گوید: «آن شیخ ابوبکر اگر پنج وعظ شما بشنیدی طاقت نداشتی» و سپس اضافه می‌کند که: «در وعظ شما باری از جنس او می‌بایست» خود نشان تجلیل و تکریمی شایان در حق شیخ ابوبکر است (همان، ۹۶).

«بذر بی‌اعتنایی به مراسم و تشریفات خاص تصوّف نیز به‌وسیله این شیخ سلّه‌باف در مزرع دل شمس افکنده شده است» (موحد، ۱۳۷۵: ۶۲)^۱.

شیخ ابوبکر سلّه‌باف در رساله سپهسالار

با وجود این‌که استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، در حاشیه کتاب زندگینامه مولوی، متذکر اشاره فریدون سپهسالار به نام شیخ ابوبکر تبریزی شده‌اند (فروزانفر، ۱۳۷۶: ۱۷۶) و یکی از پژوهشگران نیز، آن را به قطع و یقین، بازنشر کرده است (محمدی عسکرآبادی، ۱۳۹۳: ۲۹۷)، نگارندگان این سطور، با وجود کوشش بسیار و جستجو در رساله سپهسالار، متوجه این اشاره نشدند. بنابراین، از نظر ما، صاحب رساله سپهسالار، درباره شیخ ابوبکر سلّه‌باف تبریزی سکوت کرده است. با این حال در آن بخش از رساله، که سپهسالار در موضوع متابعت مولانا در «طریقه سماع» از شمس تبریزی سخن می‌گوید (سپهسالار، ۱۳۹۱: ۱۱۸)، استاد محمدعلی موحد با اشاره به «سماع مولانا و مولویان» نام شیخ ابوبکر سلّه‌باف را به میان می‌آورد:

«سماع مولانا، سوغاتی شمس است. پدر مولانا، بهاء‌الدین ولد و برهان‌الدین محقق ترمذی و اطرافیان خراسانی آنها، و نیز خود مولانا تا حدود چهل‌سالگی، به طریقه و سیرت پدرش اهل سماع نبودند. پس شمس تبریزی این‌گونه سماع را از چه کسی و یا از کدام مکتب آموخته است؟! از ابوبکر سلّه‌باف تبریزی یا از رکن‌الدین سُجاسی؟! رکن‌الدین سُجاسی، از مشایخ معتبر سهروردیه است. و مشایخ سهروردیه، عموماً با سماع میانه‌ای نداشتند. درباره حوزه عرفانی تبریز هم، همین قدر می‌دانیم که برخی از مشایخ آنها اهل سماع بودند. چنان‌که در روایات الجنان کربلایی منعکس است» (سپهسالار، ۱۳۹۱: مقدمه موحد، ۷۷).

بر اساس شواهد نخستین گزارشی که شمس تبریزی در مقالات از مجالس سماع تبریز به دست می‌دهد مربوط به دوره نوجوانی اوست؛ زمانی که هنوز کاملاً بالغ نشده و در

۱. «شمس هم اهل خرّقه دادن به مریدان نبود. از رفتن به خانقاه هم گریزان بود و برخی رسوم خانقاهیان، مانند چله‌نشینی، را مورد انتقاد قرار می‌داد» (محمدی عسکرآبادی، ۱۳۹۳: ۳۰۰).

ابتدای سلوک بوده، و به اعتقاد ما، دوران شاگردی در مجلس ابوبکر سلّه‌باف را تجربه می‌کرده است:

«سی چهل روز - که هنوز مراهق بودم، بالغ نبودم - ازین عشق، آرزوی طعامم نبود، و اگر سخن طعام گفتندی من همچین کردمی به دست، و سر باز کشیدمی. ای؛ چه وقت بود لقمه‌ای به من دادندی، قبول کردمی و خدمت کردمی و در آستین پنهان کردمی. با این چنین عشق، [روزی] در سماع [شرکت کردم و] آن یار، گرم‌حال مرا بگرفت، چو مرغی می‌گردانید. چنان‌که مرد کرتل جوان که سه روز چیزی نخورده باشد، نانی به دست افتدش، چگونه در رباید و پاره کند، چست و سبک و زود، من در دست او چنان بودم. مرا می‌گردانید، دو چشم همچون دو طاس پر خون. آواز آمد که هنوز خام است. به گوشه‌ای رها کن تا بر خود می‌سوزد» (شمس تبریزی، ۱۳۷۷، ۷۹/۲).

شمس می‌گوید، در این مجلس سماع، ناگهان یکی از صوفیان که به حالت رسیده و تواجدی کرده است، او را گرفته، بلند کرده و با وی به رقص پرداخته است. او با وجود این‌که عشق و حالی دارد، هنوز در ابتدای سلوک است. آن شخص گمنام که شمس نامش را فاش نمی‌کند و البته به نظر ما، ابوبکر سلّه‌باف است، حالات شمس را زیر نظر گرفته و به کسی که با شمس می‌رقصد می‌گوید: شمس هنوز خام است و بالغ نشده است، او را به حال خود رها کنید.

«این‌که شمس چگونه در تبریز به مجلس سماع راه یافته و زیر نظر کدام شیخ به سماع و رقص پرداخته، چیزی نمی‌دانیم. ظاهراً این مجلس در اواخر قرن ششم یا اوایل هفتم در خانقاهی در تبریز برگزار شده است. احتمالاً شمس در اینجا لفظ «بالغ» را هم به معنای بلوغ جسمانی به کار برده و هم به معنای بلوغ معنوی و روحی. شمس را رها می‌کنند و او می‌نشیند و در حسرت به خود می‌پیچد» (پورجوادی، ۱۳۹۵: ۴۵۱).

شیخ ابوبکر سلّه‌باف در مناقب العارفين

شمس الدین احمد افلاکی، برخلاف سکوت رازآلود سپهسالار، در چند مورد، از ابوبکر سلّه‌باف تبریزی یاد می‌کند. وی در بیان ابتدای حال شمس تبریزی می‌نویسد:

«ابتدای حکایت مولانا شمس‌الدین تبریزی - عَظَّمَ اللَّهُ ذَكَرَهُ - آن چنان است که در شهر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی سلّه و زنبیل باف بود و آن بزرگ دین، در ولایت و کشف‌القلب، یگانه زمانه خود بود و حضرت شمس‌الدین تبریزی را مقامات و مرتبت به آنجایی رسیده بود که او را نمی‌پسندید و از آن مقام عالی‌تر مقامی می‌جست تا از برکت آن حُجَّت، اعلی و عظیم‌تر شود و به درجات اکملیت رسد و ارتقاء نماید» (افلاکی، ۱۳۷۵: ۸۵/۱).

نوشته احمد افلاکی در مناقب حاوی چند نکته مهم درباره شیخ ابوبکر سلّه باف است: نکته اول این که شمس تبریزی، در آغاز راه سیر و سلوک، مرید پیر سلّه باف بوده است. در این صورت، همان‌طور که گذشت، دور از ذهن نیست که شمس، نخستین مجلس سماع را در پیش همین شیخ ابوبکر تجربه کرده و آن را از تبریز به‌عنوان سوغاتی برای مولانا به قونیه برده است. بر همین اساس، شاید اندک تردیدی که در نوشته‌های برخی از محققان، درباره «هویت فردی که شمس در پیش او سماع آموخته» دیده می‌شود، بیش از حدّ و سواس‌آمیز باشد. روایتی که شمس از نخستین تجربه مجلس سماع خود بازگو می‌کند نشان می‌دهد که وی در «ابتدای راه» بوده است؛ یعنی هم‌زمان با روزهایی که نزد شیخ ابوبکر به سر می‌برده است. به گفته افلاکی، در عبارتی دیگر از مناقب، شمس پس از جدا شدن از شیخ ابوبکر «به خدمت چندین ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و اهل فتور و مستور و اکابر معنی و صورت رسیده» (افلاکی: ۱۳۷۵، ۶۱۵/۲) که گویا یکی از آنها شیخ رکن‌الدین سُجاسی است، زیرا در روضات‌الجنان هم می‌خوانیم که شمس پس از جدا شدن از سلّه باف، به پیش سُجاسی می‌رود (ابن کربلایی، ۱۳۸۳: ۲۹۱/۱). بنابراین تردیدی باقی نمی‌ماند که شمس تبریزی نخستین تجربه‌های عرفانی خود را در مجلس شیخ ابوبکر سلّه باف از سر گذرانده است.

نکته دوم اشاره افلاکی به جایگاه برجسته شیخ ابوبکر در میان مشایخ آن دوره است: «بزرگ دین در ولایت» و «یگانه زمان در کشف‌القلب». گویا با اشاره به همین جایگاه است که استاد موحد معتقد است پیر سلّه باف دارای خانقاهی جدا و مشربی مستقل از دیگر مشایخ تبریز بوده است (موحد، ۱۳۷۵: ۶۰)؛ لکن تأکید بر «مشرّب مستقل» شیخ سلّه باف

و داشتن «خانقاهی جدا»، با این سخن شمس تبریزی، که او سلّه‌باف را شیخی معرفی می‌نماید که چندان پایند آداب و رسوم تصوّف و شیوه مریدپروری و خرّقه دادن نیست، در تضاد است (والله اعلم بالصواب).

برای ما معلوم نیست که چرا شیخ ابوبکر سلّه‌باف، با وجود این که با قریب به هفتاد تن از مشایخ برجسته تبریز آن روزگار معاصر و به گفته افلاکی دارای مقامی شامخ در تصوّف بوده است، نامش در میان «باباهای تبریز» ثبت نشده است. این چه «جایگاه مهم» و «مشرّب خاصی» در تصوّف است که حتی نمی‌توان نام او را در ردیف گمنام‌ترین مشایخ آن روزگار دید؟! آیا غربت شیخ ابوبکر سلّه‌باف، با وجود جایگاه مهم او در «ولایت دین و کشف‌القلب»، با محل دفنش، که به دور از مزارات مشایخ و عرفای تبریز بوده، رابطه‌ای دارد؟! از کتب مزارات و شواهد و قرائن چنین برمی‌آید که در تبریز آن روزگار، محل دفن مشایخ تصوّف عمدتاً در گورستان گجیل (مقبرة العرفا) بود؛ در حالی که علمای دین و فقها معمولاً در گورستان محلّه چرنداب (مقبرة العلما) و شاعران نیز در کوی سرخاب (مقبرة الشعرا) دفن می‌شده‌اند. دانسته نیست که شیخ ابوبکر سلّه‌باف از چه رو در گورستان فقیهان تبریز دفن شده است. ملاً محمّدامین حشری تبریزی، در ذکر مزارات محلّه چرنداب تبریز، می‌نویسد:

«مزار فیض‌آثار شیخ ابوبکر بن اسماعیل تبریزی سلّه‌باف، پیر شمس‌الدین ملک‌داد تبریزی، در جانب غربی مزار ابومنصور [ظاهراً: امام حفده نیشابوری] و خواجه امین واقع شده است. وی نیز چون پدر بزرگوارش به خدمت بسیاری از اعزّه رسیده است و از هریک بهره عظیم برده و به مقامات عالی رسیده است» (حشری تبریزی، ۱۳۷۱: ۱۳۲).

مطلب جالب توجه در سخن ملاً محمّدامین حشری، اشاره او به پدر ابوبکر سلّه‌باف و ذکر نام او در ردیف اهل سلوک است.

نکته سوّم در عبارت افلاکی، اشاره به جدا شدن شمس تبریزی از شیخ ابوبکر سلّه‌باف است: «شمس‌الدین تبریزی را مقامات و مرتبت به آنجایی رسیده بود که او (شیخ ابوبکر سلّه‌باف) را نمی‌پسندید» (افلاکی: ۸۵/۱). افلاکی در عبارت دیگری از مناقب العارفين در شرح حال شمس تبریزی می‌نویسد:

«در آخر، چون سیر و سلوک و کمالات حالات او از حد ادراک مردم درآک درگذشت، در طلب اکملی که افضل مکملان مکمل بود، سفری شد و طالب مردان خدا گشته، اقالیم را چند نوبتی گردی برآمد. نظیر عظمت خود نیافت و مشایخ عالم را بنده و مرید خود ساخته سیاحتی می‌کرد و مطلوب و محبوب خود را همی جست» (همان، ۶۱۵/۲).

وی در جایی دیگر نیز از زبان شمس تبریزی چنین می‌نویسد: «مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز و او سلّه‌بافی می‌کرد و من بسی ولایت‌ها که از او یافتم. اما در من چیزی بود که شیخ نمی‌دید و هیچ‌کس ندیده بود» (همان، ۳۰۹/۱).

عبدالحسین زرّین‌کوب جدا شدن شمس تبریزی از شیخ ابوبکر را توأم با حالت «قهر و ناخرسندی» دانسته است (نک: زرّین‌کوب، ۱۳۷۵: ۱۱۹). ایشان در بخش دیگری از کتاب پله‌پله تا ملاقات خدا می‌نویسد: «شمس تبریزی، در میان مشایخ عصر، بسیاری را آزمود و ظاهراً نزد هیچ‌یک از آنها چیزی را که او طالب آن بود، نیافت. در تبریز یک‌چند مرید شیخ ابوبکر سلّه‌باف شد؛ اما مدتی بعد او را رها کرد، چرا که می‌پنداشت «شیخ را مستی از خدا هست، لیکن آن هشیاری که بعد از آن است، نیست». فقدان همین هشیاری سبب شده بود که تا شیخ هم چیزی را که در وی بود نبیند و وی با ناخرسندی از صحبت او اعراض نماید (همان، ۱۵۰؛ قس. بالاتر، شمس تبریزی، ۱۳۷۷: ۷۸/۲).

اما برخلاف استاد زرّین‌کوب، صاحب روضات الجنان، حافظ حسین کربلایی تبریزی، جدایی این دو را به توصیه خود سلّه‌باف و در فضایی کاملاً آرام و عاری از هر گونه قهر و ناخرسندی می‌داند:

«آن صوفی سینه‌صاف، شیخ ابوبکر بن اسماعیل سلّه‌باف (قدّس‌الله تعالی سرّه)، چون ترقیات کلی وی (شمس تبریزی) را روی داد، چون سیر و کمالات و سلوک حالات او از حد ادراک درگذشت، از روی انصاف درآمده فرمود که الحال تربیت تو از من نمی‌آید. خود را جای دیگر رسان» (ابن کربلایی، ۲۹۱/۱).

در همین حال، ملا محمدامین حشری تبریزی، مؤلف روضه اطهار نیز با پیروی از سخن ابن کربلایی می‌نویسد:

«مدتی مدید، حضرت شمس‌الدین محمد ملازمت شیخ ابوبکر سلّه‌باف

کرده، ترقیات عالی وی را دست داد. چون کمالات و حالات شمس‌الدین محمد به درجه‌ی اعلی رسید، شیخ از روی انصاف فرموده که من بعد تربیت تو از من نیاید. خود را به جای دیگر رسان. سفر اختیار نموده و به خدمت شیخ رکن‌الدین سجاسی رسید» (حشری تبریزی، ۱۳۷۱: ۱۳۳).

خود شمس، بدون اشاره صریح به جدایی‌اش از سله‌باف، ماجرا را چنین روایت می‌کند: «من خود از شهر خود تا بیرون آمده‌ام، شیخی ندیده‌ام. شیخ خود ندیدم. هست، الا من به این طلب از شهر خود بیرون آمدم، نیافتم. الا عالم خالی نیست از شیخی. شیخ خود ندیدم» (شمس تبریزی، ۱۵۸/۲).

حالاتی که به نقل از شمس تبریزی درباره‌ی استادش، ابوبکر سله‌باف، بیان شد و مطالبی که به نقل از صاحب روضات‌الجنان و روضه‌ی اطهار گذشت، شیخ ابوبکر سله‌باف را در راه و رسم اهل فتوت تصویر می‌کند. حکایتی هم که سعدی در بوستان، درباره‌ی «عزیزی در اقصای تبریز» پرداخته نشان می‌دهد که آن «عزیز» دارای رسم جوانمردان و بر مرام اهل فتوت بوده است. یک بار حکایت منظوم سعدی را می‌خوانیم:

عزیزی در اقصای تبریز بود	که همواره بیدار و شب‌خیز بود
شبی دید جایی که دزدی کمند	پیچید و بر طرف بامی فگند
کسان را خبر کرد و آشوب خاست	ز هر جانبی مرد با چوب خاست
چونامردم آواز مردم شنید	میان خطر جای بودن ندید...
ز رحمت دل پارسا موم شد	که شب، دزد بیچاره محروم شد
به تاریکی از پی فراز آمدش	به راهی دگر پیشباز آمدش
که یارا مرو کاشنای توام	به مردانگی خاک پای توام...
گرت رأی باشد به حکم گرم	به جایی که می‌دانمت ره برم
سرایبی است کوتاه و در بسته سخت	نپندارم آن جا خداوند رخت...
به چندان که در دست افتد بساز	از آن به که گردی تهیدست باز
به دلداری و چاپلوسی و فن	کشیدش سوی خانه خویشان
جوانمرد شبرو، فرو داشت دوش	به کتفش برآمد خداوند هوش
بغلطاق و دستار و رختی که داشت	ز بالا به دامان او در گذاشت

وزان جا بر آورد غوغا که دزد
به در جست از آشوب دزد دغل
دل آسوده شد مرد نیک اعتقاد
خیبشی که بر کس ترخّم نکرد
ثواب ای جوانان و یاری و مزد
دوان، جامه پارسا در بغل
که سرگشته‌ای را برآمد مراد
ببخشود بروی دل نیکمرد...

(بوستان، باب چهارم: حکایت زاهد تبریزی)

حکایت سعدی نشان می‌دهد که «عزیز» مورد نظر او بر مرام اهل فتوت بوده است. عبدالباقی گولپینارلی نیز سلّه‌باف را از اهل فتوت دانسته است: «وی (شیخ ابوبکر تبریزی)، از آنجا که به سلّه‌باف شهرت یافته، به صنفی از اصناف وابسته بوده و از جوانمردان و اهل فتوت به شمار می‌آمده است» (گولپینارلی، ۱۳۷۵: ۱۲۶). مولف روضات الجنان نیز ظاهراً روایت انتساب شیخ ابوبکر به مرام اهل فتوت را تأیید می‌کند: «گوئیا شیخ ابوبکر را مرتبه بذل و ایثار و احسان دست داده بود» (ابن کربلایی، ۲۹۴/۱). افزون بر این، اگر روایت صاحب روضات مبنی بر اجبار شمس تبریزی از سوی شیخ ابوبکر برای مسافرت به شهرهای دیگر، به منظور یافتن شیخی کامل، درست باشد، این اقدام شگفت و کم‌نظیر نیز نمونه‌ای اعلای فتوت و جوانمردی و دوری از بخل و حسادت در میان مشایخ آن روزگار است. باید بر ویژگی جوانمردی ابوبکر سلّه‌باف، که مطابق شیوه مشایخ سلف از مفت‌خواری پرهیز می‌کرده است، بی‌اعتنایی او به ارباب قدرت را افزود. این خصلت نیز نشانی از راه و روش جوانمردان و آزادگان است (نک: مقالات، بخش دوم: ۸۹ و ۲۷۵). از دیگر خصایصی که شمس تبریزی، از سلّه‌باف به یادگار داشت بی‌توجهی شیخ ابوبکر به خرقه دادن (نک: شمس تبریزی، ۱۳۴/۱ و ۱۵۸/۲) و مقوله اظهار کرامت و بی‌اعتنایی به آداب و رسوم معمول خانقاهی است. در مناقب العارفین، در بیان حالات شمس تبریزی، از زبان سلطان‌ولد می‌خوانیم:

«همچنان به حضرت والد حکایت کرد که من [شمس تبریزی] کودک
بودم. خدا را می‌دیدم. ملک را می‌دیدم و مغیبات اعلی و اسفل را مشاهده
می‌کردم؛ گمان می‌بردم که جمله مردمان همچنان می‌بینند. آخر معلوم
شد که نمی‌دیده‌اند و شیخ ابوبکر مرا از گفتن آن باز می‌داشت»
(افلاکی، ۶۸۰/۲).

از این گفته شمس معلوم می‌شود که وی از دوران کودکی به مجلس شیخ سلّه‌باف رفت و آمد داشته است. شمس بعدها که دوره نوجوانی را پشت سر می‌گذارد، مجلس سلّه‌باف را مناسب حالات خاص خویش نمی‌یابد و - چنان که خود گفته است - با هدف پیدا کردن شیخی کامل تبریز را ترک می‌کند.

مسافرت احتمالی سعدی به تبریز و منبع حکایت بوستان

سخن پایانی ما درباره منبع احتمالی سعدی در نظم این حکایت است. بر اساس شواهد و قرائن، شیخ اجل، ظاهراً این حکایت را در بازگشت از سفر مکه، که به تبریز آمده بود، شنیده است. لکن مجهولات در باب سفرهای سعدی زیاد است. درست معلوم نیست که این سفر چه زمان رخ داده و سعدی در چه سن و سالی شروع به مسافرت کرده است.^۱ از تقریرات ثلاثه چنین برمی‌آید که سعدی، پس از «زیارت کعبه»، به قصد ملاقات با اباقاخان، فرزند هلاکوخان مغول، «به دارالملک تبریز» آمده است (سعدی: ۱۳۸۶: ۸۴۴). شیخ اجل در این سفر، با خواجه شمس‌الدین محمد جوینی، وزیر نامدار ایلخانان و برادرش خواجه عظاملک جوینی، مؤلف تاریخ جهانگشا، دیدار کرده است (در این باب نک: عیوضی، ۱۳۵۰: ۱۹۱).

شاید بتوان گفت که به مناسبت وجود رابطه میان شیخ و خاندان جوینی در تبریز، آثار سعدی زودتر از دیگر نواحی ایران، در آذربایجان انتشار می‌یافت و مورد بررسی اهل ذوق

۱ تنها قرینه قطعی در این میان سخنی است که خود سعدی، پس از بازگشت به شیراز، به عنوان حجت یا بهانه‌ای برای برای گریز خود از شیراز ایراد می‌کند و می‌گوید:

وجودم به تنگ آمد از جور تنگی
شدم در سفر، روزگاری درنگی
برون رفتم از تنگ تُرکان چو دیدم
جهان در هم افتاده چون موی زنگی

«تنها در سال آخر حکومت تکلمه و دو سال اول حکومت سعد بن زنگی (سال‌های ۵۹۰ تا ۵۹۲ ق) است که این هر دو اتفاق، یعنی قحطی و تنگی معیشت و درهم افتادن تُرکان، بر سر تصرف شیراز به وقوع پیوسته است. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می‌نویسد: «در آن سال، در مملکت فارس قحط به قدری بود که هر چیز که دندان بر آن کار کردی، تمامی بخوردند». همچنین، معلوم نیست که سعدی از چه راه و چگونه از بغداد سر به آورده و کی و از کجا، با پای پیاده، سفرهای دراز و دائم خود را آغاز نموده است. تنها چیزی که از این دوران حیات سعدی معلوم و مسلم است، بازگشت او به شیراز در سال ۶۵۵ قمری است. سند این تاریخ بازگشت هم، در بوستان است...» (نوروزی، ۱۳۹۱: ۵۱).

قرار می‌گرفت. برای اثبات این ادعا، می‌توان به مرادوات ادبی و استقبال‌های شعری میان سعدی شیرازی و همام تبریزی اشاره کرد (در این باره نک: همام تبریزی، ۱۳۵۱، مقدمه مصحح: شصت).

اگر مسافرت سعدی به تبریز در زمان حکومت اباقاخان مغول درست باشد، باید پس از سال ۶۶۳ق - سال جلوس اباقا بر مسند ایلخانی - اتفاق افتاده باشد و در این زمان، بی‌گمان شیخ سله‌باف زنده نبوده است.

«اگرچه ما اطلاع دقیقی از تاریخ وفات ابوبکر سله‌باف نداریم، اما کسی که پیر و مربی شمس تبریزی بوده باشد، باید به اغلب احتمال، در همان دو دهه اول قرن هفتم درگذشته باشد و معمولاً این‌گونه حکایت‌ها، که صفات بارز یک شخص را به رنگی تند و چشمگیر در حد فوق‌عادت و آرمانی تصویر می‌کند، پس از وفات آن شخص شایع می‌شود و به سر زبان‌ها می‌افتد» (موحد، ۱۳۷۵: ۶۱).

این توضیحات، در خصوص مسافرت سعدی به تبریز، در حالی است که یگانه‌سند درباره آن، تقریر دوم از تقریرات ثلاثه سعدی است که برخی از محققان سلف در انتساب آن به شیخ تردید دارند. علامه محمد قزوینی، با اشاره به ماجرای ملاقات سعدی با برادران جوینی در تبریز، می‌نویسد:

«به عقیده این ضعیف، آثار وضع کلاً او بعضاً بر وجنات احوال این حکایت لایح است و در هر صورت خالی از مبالغه و اغراق نیست...» (قزوینی، ۱۳۹۱: مقدمه، ۶۹).

البته مرحوم رشید عیوضی، در مقاله «تأثرات همام تبریزی از سعدی شیرازی»، تردید علامه قزوینی را نپذیرفته است (نک: عیوضی، ۱۳۵۰: ۱۹۲). این در حالی است که مورخ و ایران‌شناس فقید، یان ریپکا، نیز در خصوص مسافرت سعدی به تبریز تردید دارد:

«ملاقات سعدی را در تبریز، با دو تن از افراد خاندان جوینی، عطاملک، مؤلف تاریخ جهانگشا و برادرش شمس‌الدین، صاحب دیوان و همچنین با ایلخان اباقا، مشکل می‌توان مطابق واقع دانست؛ زیرا منشأ این خبر رساله‌ای است که در اصالتش سخت تردید است» (ریپکا، ۱۳۸۱: ۳۵۲).

به نظر ما، در این میان، روایت‌های افسانه‌ای و برساخته درباره سفر احتمالی سعدی به تبریز هم، بر دامنه این تردیدها افزوده است (نک: طاهری خسروشاهی، ۱۳۹۵: ۸۰۱). از جمله این روایات افسانه‌ای، که با آب‌وتاب بسیار و اختلافاتی در جزئیات داستان در کتاب‌های تذکره نقل شده است، ماجرای ملاقات سعدی با همام، در حَمَّام شهر تبریز است.^۱

شاید بر مبنای همین تردیدها است که برخی از محققان سلف، سفر دومی نیز برای سعدی در نظر گرفته‌اند که شیخ اجل، پس از بازگشت از سفر معروف و دورودراز خود به شیراز و توطنی دوباره در شهر خود، مجدداً راه سفر در پیش گرفته، در طی آن به تبریز آمده و سپس به عزم دیدار با مولانا، از راه تبریز، عازم قونیه شده است. البته ظاهراً این سفر دوم، با شواهد و قرائن، سازگاری ندارد و هیچ بعید نیست که ملاقات سعدی با مولانا، در همان سفر اول شیخ و بازگشت از حج، صورت گرفته باشد.

«در باب مسافرت سعدی به روم و دیدار با مولانا هم هنوز جای تردید هست ... اشکالی که در این باب هست، آن است که احتمال مسافرت مجدّد سعدی بعد از بازگشت وی به شیراز، چندان قابل قبول به نظر نمی‌آید. اشارتی که خود شیخ در بوستان به یک مسافرت روم و برای دیدار یک مرد پاکیزه‌بوم در آن دیار دارد، ممکن است به همین مسافرت احتمالی او به قونیه و دیدارش با مولانا باشد» (زرین‌کوب، ۱۳۷۵: ۳۳۰).^۲

گویا استاد محیط طباطبایی نیز معتقد به سفر دوم سعدی بوده است (محیط طباطبایی، ۱۳۷۷: ۱۸۸/۳).

برحسب نظر استاد فروزانفر و بر مبنای روایت افلاکی در مناقب‌العارفین، در خصوص ملاقات سعدی و مولانا در قونیه، «باید تصوّر کرد که سعدی پس از بازگشت از سفرهای

۱. این حکایت، با اختلافاتی اندک در جزئیات و برساخته‌هایی افزون‌تر، در تذکره دولت‌شاه سمرقندی، آتشکده آذر، تذکره روز روشن و حبیب‌السیر آمده است (نک: ضیاء‌الدین سجّادی، ۱۳۷۵: ۳۴۹).

۲. ظاهراً استاد زرین‌کوب، پیش از این نوشتار، معتقد به سفر دوم برای سعدی بوده است که شیخ اجل، در طی این مسافرت، به تبریز آمده است: «بعد از بازگشت به شیراز، از اندیشه سفر غافل نماند. باز آهنگ سفر کرد، باز حج به جا آورد و این بار در تبریز، صاحب دیوان جوینی و برادرش عظاملک را نیز که ظاهراً با وی دوستان قدیم بودند، دیدار کرد» (زرین‌کوب، ۱۳۷۹: ۶۲).

خود و توطن در شیراز، بار دیگر مسافرتی کرده و این سخن اگرچه از روی اقوال گذشتگان در باب ملاقات او با اباقاخان و همام‌الدین، شاعر معروف، در تبریز به دست می‌آید و از این دو بیت سعدی:

دلم از خطه شیراز به کَلّی بگرفت وقت آنست که پرسى خبر از بغدادم
هیچ شک نیست که فریاد من آنجا برسد عجب ار صاحب دیوان نرسد فریادم
نیز مستفاد است که او از احوال ملک فارس پس از انقراض اتابکان دلخوش نبوده و عزم سفری داشته است. لیکن قطعی نبودن آن اسناد، که متضمن ملاقات او با همام و اباقاخان است و مدایحی که در حق انکیانو و سوغونجاق نویان، شحنگان مغول در پارس، دارد که مؤید اقامت او در شیراز می‌باشد، داستان سفر دوم سعدی را متزلزل می‌سازد. و این همه اشکال، از آنجا ناشی است که برای مسافرت دومین سعدی، اسناد قوی در دست نیست...» (فروزانفر، ۱۳۷۶: ۱۳۲).

بنابراین شاید بتوان مدعی شد که سعدی، حکایت شیخ ابوبکر سلّه‌باف را در بازگشت از سفر مکه و گویا در «صحبت یکی از عزیزان» در تبریز شنیده است (والله اعلم بالصواب):
«در وقت مراجعت از زیارت کعبه، چون به دارالملک تبریز رسیدم و فضلا
و علما و صلحای آن موضع را دریافتم، به حضور آن عزیزان که صحبت
ایشان از جمله فرایض بود، مشرف شدم» (سعدی، ۱۳۸۶: ۸۴۴).

نتیجه‌گیری

بر اساس شواهد و قرائن یادشده و نیز با تطبیق حالات عرفانی شیخ ابوبکر سلّه‌باف تبریزی با حکایت بوستان، به این نتیجه می‌رسیم که «عزیز» مورد اشاره سعدی در حکایت مذکور، به احتمال، شیخ ابوبکر سلّه‌باف تبریزی، یکی از مشایخ تبریز در اواخر سده ششم و اوایل سده هفتم هجری است. این فرد، همان «شیخ ابوبکر» نامی است که شمس تبریزی بارها در مقالات، یاد او را گرامی داشته و به بازگویی خاطرات خود با او پرداخته است. یکی از مسائل مهم در حاشیه این بحث، منبع احتمالی سعدی در نظم این حکایت است. سعدی ظاهراً، در بازگشت از سفر مکه، به قصد ملاقات با اباقاخان به تبریز می‌آید و با عطاملک جوینی و برادرش، عطاملک، دیدار می‌کند. شیخ اجلّ، در همین دیدار، به

«صحبت یکی از عزیزان در تبریز» می‌رسد و گویا در همین سفر، حکایت مذکور در بوستان را در تبریز می‌شنود.

منابع

- ابن کربلایی تبریزی، حافظ حسین (۱۳۸۳). روضات الجنان و جنات الجنان، ج ۲، تبریز: ستوده.
- افلاکی، شمس‌الدین احمد (۱۳۷۵). مناقب العارفين، به کوشش تحسین یازیجی، ج ۲، تهران: دنیای کتاب.
- پورجوادی، نصرالله (۱۳۹۵). «شمس تبریزی در سماع»، پیر گلرنگ (یادنامه مرحوم دکتر رشید عیوضی)، ص ۴۵۱-۴۶۶، قم: نشر ادبیات.
- جوینی، عطاالملک محمد (۱۳۹۱). تاریخ جهانگشا، به تصحیح محمد قزوینی، چاپ دوم، تهران: نگاه.
- حشری تبریزی، ملا محمد امین (۱۳۷۱). روضه اطهار (مزارات متبرکه و محلات قدیمی تبریز و توابع)، به کوشش عزیز دولت آبادی، تبریز: ستوده.
- دادبه، اصغر (۱۳۸۳). «بوستان»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۲، تهران: انتشارات مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- ریپکا، یان (۱۳۸۱). تاریخ ادبیات ایران، ترجمه عیسی شهابی، تهران: علمی و فرهنگی.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۵). پله پله تا ملاقات خدا، تهران: علمی.
- _____ (۱۳۷۹). حدیث خوش سعدی، تهران: سخن.
- سپهسالار، فریدون احمد (۱۳۹۱). رساله در مناقب خداوندگار، به تصحیح و توضیح دکتر محمدعلی موحد و دکتر صمد موحد، تهران: کارنامه.
- سجادی، ضیاءالدین (۱۳۷۵). کوی سرخاب تبریز و مقبره الشعراء، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۸۶). کلیات، به اهتمام بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: دوستان.
- _____ (۱۳۸۷). بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
- شمس تبریزی (۱۳۷۷). مقالات، به تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی.
- طاهری خسروشاهی، محمد (۱۳۹۳). «درباره نخستین چهره اصیل تصوف آذربایجان»، با قافله شوق (یادنامه دکتر محمدعلی موحد)، تبریز: ستوده.
- طاهری خسروشاهی، محمد (۱۳۹۵). «سفر احتمالی سعدی به تبریز»، پیر گلرنگ (یادنامه دکتر رشید عیوضی)، ص ۸۰۱-۸۱۰، قم: نشر ادبیات.
- عیوضی، رشید (۱۳۵۰). «تأثرات همای تبریزی از سعدی شیرازی»، نشریه سابق دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، ش ۹۷، ص ۱۸۸-۱۹۷.
- _____ (۱۳۵۱). مقدمه دیوان همای تبریزی ← همای تبریزی
- فرزوانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۷۶). رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، تهران: زوار.

- قزوینی، محمدبن عبدالوهاب (۱۳۹۱). مقدمه تاریخ جهانگشا ← جوینی
- کرین، هانری (۱۳۶۳). آئین جوانمردی، ترجمه احسان نراقی، تهران: نشر نو.
- گولپینارلی، عبدالباقی (۱۳۷۵). مولانا جلال‌الدین، ترجمه توفیق سبحانی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- محمدی عسکرآبادی، فاطمه (۱۳۹۳). شمس عارفان، یزد: دانشگاه یزد.
- محیط طباطبایی، محمد (۱۳۶۹). «نکاتی در سرگذشت سعدی»، ذکر جمیل سعدی (مجموعه مقالات و اشعار به مناسبت بزرگداشت هشتصدمین سالگرد تولد شیخ اجل سعدی)، ج ۳، ۱۸۵-۲۱۱، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- مسعود تبریزی، ابوالمجد (۱۳۸۱). سفینه تبریز، به اهتمام نصرالله پورجوادی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- موحد، محمدعلی (۱۳۷۵). شمس تبریزی، تهران: طرح نو.
- موحد، صمد (۱۳۹۰). سیری در تصوف آذربایجان، تهران: طهوری.
- نوروزی، جهانبخش (۱۳۹۱). «دیدار سعدی با مولوی در قونیه و حاصل آن»، مجله تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی، ش ۱۱، ص ۵۱-۷۶.
- هدایت، رضاقلی خان (بی تا). تذکره ریاض العارفین، به کوشش علی مهرگانی، تهران: کتابفروشی محمودی.
- همام تبریزی (۱۳۵۱). دیوان، به تصحیح رشید عیوضی، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز: دانشگاه تبریز.

